

یک عضو بسیار با ایمان در تایلند

در شهادت به کارهای مادر بزرگ دمونیم (مادر راستین) در مراسمی که به مناسبت سالروز عروج ایشان به دنیای روح برگزار شده بود، مادر راستین بطور خلاصه در باره یکی از خواهران برکت گرفته با عنوان "یک عضو بسیار با ایمان در تایلند" سخن گفت که با شرکت در ورکشاپ چهل روزه در چانگ پیانگ بر بیماری سرطان غلبه کرده بود. در اینجا به گوشه‌هایی از زندگی این خواهر از زبان خود او توجه بفرمایید:

اسم من "بنیپاون تانسامایی" است. تا قبل از رسیدن به سن چهل سالگی، نام من "پنتی پورن تانسامایی" بود ولی یک روز در حین جستجو در اینترنت متوجه شدم که این ترکیب نام و نام فامیل بدیمن است به حدی که باعث می‌شود تا من به بیماری سرطان دچار شده و از فلج شدن و از کارافتادگی رنج ببرم. به همین خاطر اسم خود را بلافاصله عوض کردم، ولی در واقع بسیار دیر شده بود و متأسفانه هر دوی این بدشانسی‌ها و بدبختی‌ها برای من اتفاق افتاده بودند.

من بدون اینکه بخواهم مزاحم وقت شما بشوم، به اصل ماجرا می‌پردازم. در طی دوره‌ی چهل روز جدائی قبل از شروع زندگی زناشویی بود که به وجود سرطان سینه در بدنم پی بردم. در اولین آزمایش دو غده به قطر هفت سانتی‌متر در سینه من یافت شد. در آن زمان دکتر ترتیبی داد تا از غده‌ها نمونه‌برداری شود. اگر نتیجه نشان می‌داد که غده‌ها سرطانی هستند، من هیچ راهی نداشتم جز اینکه سینه‌ی خود را ببرم. با شنیدن این موضوع دیگر تمایلی به بازگشت به بیمارستان نداشتم و چهار ماه به همین منوال گذشت. در طی آن مدت برای مدت ده روز به چانگ پیانگ رفتم. در آن زمان به علت درد شدیدی که در کمرم احساس می‌کردم به بیمارستان رفتم و در آنجا بود که فهمیدم غده‌ها سرطانی هستند.

سال هزار و نهصد و نود و هفت بود و مدت زمان زیادی نبود که از کار چانگ پیانگ می‌گذشت و هیچکسی از اینکه در آنجا تحت درمان قرار بگیرد تجربه‌ای نداشت. من موضوع را با دکتر لک، مسئول نهضت در تایلند در آن سال در میان گذاشتم و تصمیم گرفتم که برای مدت چهل روز به چانگ پیانگ بروم. ولی وقتی که به چانگ پیانگ پا گذاشتم، ترسی در من رخنه کرد که مسبب نگرانی و دودلی در من شد. به این می‌اندیشیدم که شاید بهتر باشد که برای عمل جراحی به تایلند برگردم. بهرحال هیچ یک از اعضای تایلندی چنین تجربه‌ای نداشتند.

من در آن زمان بخصوص در مورد چگونگی متدها و روشهای درمانی کمی گیج و سردرگم بودم. اما سعی کردم به آنچه که تا به حال در زندگی خود بعنوان یک عضو آموخته بودم عمل کنم. اینکه با انکار خود، با خستگی‌های جسمی بجنگم، به همین خاطر در تمامی فعالیت‌ها شرکت کردم. در آن زمان برنامه‌ها در چانگ پیانگ بسیار فشرده بودند، اما هر روز سعی می‌کردم تا بر خود غلبه کنم. پس از گذشت بیست و پنج روز دچار تب شدیدی شدم، کارکنان آنجا من را به دیدار دمونیم بردند که در آنجا دمونیم به من گفت که برای عمل جراحی به تایلند برگردم و بعد از عمل برای یک دوره‌ی چهل روزه‌ی دیگر به چانگ پیانگ بیایم. بیاد دارم زمانی که به دمونیم گفتم که "من برای خدا، والدین راستین و دمونیم پیروزی آفرین خواهم بود" او با لبخندی گرم به من نگاه می‌کرد. به او گفتم که از این می‌ترسم که یکی از سینه‌هایم بریده شود. و البته امروز تنها یکی برایم باقی مانده است. بدین ترتیب من برای عمل جراحی به خانه برگشتم. پس از عمل جراحی، تومورها به اندازه یک سانتی‌متر کوچک شده و البته به جاهای دیگر بدن هم پخش نشده بودند، که این بسیار غیر معمول بود. ولی جایگاه آنها در بدنم طوری بود که اجازه نمی‌داد تا بیشتر از سه سال زنده بمانم. دکترم بسیار بدبین بود و به من پیشنهاد داد که من نباید حامله شوم. من از همسرم بسیار قدر دان هستم که می‌خواست با ایمان برکت را حفظ کرده و سرانجام صاحب فرزند هم شویم. این به من امید بیشتر و عظیم‌تری برای ایستادگی در مبارزه با بیماری می‌داد.

من برای شرکت در ورکشاپ چهل روزه به چانگ پیانگ برگشتم و اینبار بسیار جدی و مصمم بودم. دمونیم به یکی از رهبران چانگ پیانگ گفت که "اگر این عضو بسیار خسته بود، اجازه بدهید استراحت کند، و برای ادامه برنامه به او فشار نیاورید." ولی من تمامی مفاد برنامه را به اضافه‌ی یک روزه‌ی سه روز انجام دادم. شب قبل از اینکه ما روزه خود را کامل کنیم، دمونیم با تک تک ما ملاقات کرد. وقتی که به کنار من آمد سینه من را لمس کرده گفت که پس از عمل جراحی در سمت راست، ارواح پلید به سمت چپ من رفته‌اند و در نتیجه من باید در طی خواندن سرود مقدس بر روی آن منطقه خاص تمرکز

داشته باشیم. روز بعد دمونیم خود بر روی سینه من انسو کرد و در پایان دوره‌ی چهل روز کارکنان چانگ پیانگ من را به حضور دمونیم بردند، در آنجا بود که او به من گفت که مشکل من حل شده است.

من بسیار خوشحال بودم، بلافاصله بعد از برگشتن به خانه، با همسرم تصمیم گرفتیم که بچه دار شویم. در طی دوران بارداری، نمی‌خواستیم که به دیدن آن دکتر بروم چون می‌ترسیدم که به من بگوید که بچه را سقط کنم. بنابراین تصمیم گرفتم زمانی که نزدیک به زایمانم بود به دیدار او بروم. بدبختانه، تمامی خطراتی که ممکن بود در دوران بارداری برای کسی اتفاق بیافتند، برای من اتفاق افتاد. در بین آنها مسمومیت خونی قبل از تولد نوزاد، بیماری قند که هرگز قبلاً به آن دچار نبودم، فشار خون و بیماری جفت، نه تنها همه اینها اتفاق افتاد بلکه در طی عمل سزارین داروی بیهوشی هم عمل نکرد و من درد بسیاری را تحمل کردم و دکترها مجبور شدند تا داروی بیهوشی را دو بار به من تزریق کنند.

فاجعه‌های دیگر

فرزند اول ما چهار ساله بود که من دوباره حامله شدم و دوباره دچار همان بیماری‌هایی شدم که در بار اول بارداری به آن گرفتار آمده بودم ولی با بردباری و تحمل بسیار توانستم بدون خطر زایمان کنم. چهار ماه بعد در گردهمایی رهبران در بانکوک پایتخت تایلند شرکت کردم. در بازگشت به خانه پسر چهار ساله خود را در بغل داشتم که ناگهان ماشین ما با یک کامیون تصادف کرد. پسر من به هوا و به سمت جلو پرتاب شد، که خوشبختانه راننده پاهای او را در هوا گرفت و مانع هرگونه اتفاق ناگواری شد. اگر نه، شاید برآستی در وضعیت بسیار بدی قرار می‌گرفت.

تمامی تمرکز من بر روی پسر من بود و اصلاً و ابداً به خودم توجهی نداشتم. ولی وقتی سعی کردم که از جای خود بلند شوم، دیدم که نمی‌توانم از جایم تکان بخورم. کم کم متوجه شدم که قادر به حرکت دادن اندامهای پایینی بدنم نیستم. یک پزشک محلی در بیمارستان شهر از ستون فقرات من عکسبرداری کرد و گفت که هیچ شکستگی در آن دیده نمی‌شود و به همین خاطر اجازه داد تا بستگانم آمده و مرا به خانه ببرند. اما در حینی که منتظر بستگان خود بودم، درد شدیدی داشتم و احساس می‌کردم که یک جای کار باید نقص داشته باشد به همین خاطر از دکتر خواستم تا برای عکسبرداری مجدد مرا به یک بیمارستان بزرگتر معرفی کند. و در آنجا بود که تشخیص دادند که ستون فقرات من دچار شکستگی شده است. بطور معمول شکستگی ستون فقرات باعث آسیب دیدگی اعصاب می‌شود و اگر بیمار در طی هفت ساعت بعد از شکستگی تحت عمل جراحی قرار بگیرد احتمال زیادی برای شفا وجود خواهد داشت. اما در مورد من، قبل از اینکه شکستگی تشخیص داده شود از هفت ساعت گذشته بود و دیگر بسیار دیر شده بود. به همین دلیل به یک بیمارستان دیگر، یعنی یکی از بزرگترین بیمارستانها در جنوب تایلند منتقل شدم. در ساعات دیر وقت شب بود که به آنجا رسیدم و به همین خاطر مجبور بودم تا فرارسیدن صبح روز بعد منتظر بمانم. بهرحال چون از زمان ایده‌آل برای عمل جراحی گذشته بود، دکترها عجله‌ای برای این کار نداشتند و خلاصه چهار روز بعد از آن بود که تحت عمل جراحی قرار گرفتم. عمل در حالی صورت گرفت که همه چیز نامید کننده بود، ولی در طی عمل جراحی تمامی اعضای تایلندی به جای اینکه به سر کارهایشان بروند، به کلیسا آمده و از زمان شروع تا پایان عمل جراحی برای حمایت دعا می‌کردند.

یک ماه بعد من قادر بودم تا انگشتان پای راست و همینطور اندامهای پایینی خود را به آرامی حرکت دهم، ولی این کار آسانی نبود چون هر دو پای من خشک شده بودند. خیلی دلم هوای چانگ پیانگ کرده بود. به همین خاطر در تلاش بودم تا حتی اگر شده با کمک صندلی چرخ دار و یا به کمک یک همراه به آنجا بروم.

بهرحال جور شد توانستم خود را به چانگ پیانگ برسانم، اما همچنان راه رفتن برایم بسیار دشوار بود. با اینحال سعی کردم تا با کمک خواهر تایلندی که همراه من بود در هر نوع فعالیت گنجانده شده در برنامه‌های چانگ پیانگ شرکت کنم. بعد از بازگشت به خانه، هر روز را با پیشرفت‌های چشمگیری سپری می‌کردم. البته همه چیزی در آفرینش خدا از قوانین علوم طبیعی پیروی می‌کند، برای همین مدتی طول کشید تا بدن من بهبود یابد. با این همه در این زمان اگر شرایط خود بدنبال تصادف را در نظر گرفته و یا از دیدگاه مردمی که به قدرت ایمان اعتقادی ندارند، پیشرفت در بهبود من بسیار خوب بوده است. یک سال بعد از آن تصادف، دومین خواهر بزرگم در خانواده ما متوجه شد که در مرحله سه از سرطان سینه به سر می‌برد. اگرچه هنوز نمی‌توانستم به خوبی حرکت کنم، او را برای عمل جراحی به بیمارستان چانگ شیم و بعد از آن برای شرکت در ورکشاپ به چانگ پیانگ بردم.

در سال دوهزار و هشت خواهر بزرگتر من هم به بیماری سرطان سینه مبتلا شد. او همیشه با نهضت هماهنگ مخالف بود و می‌گفت که من به خدائی اعتقاد دارم که اجداد مردم تایلند او را دوست نداشته و به او اعتقادی ندارند. اما سرانجام توانستم او را برای عمل جراحی به بیمارستان چانگ شیم ببرم، در حالی که خود من هم در یک ورکشاپ چهل روزه دیگر شرکت کردم. دمونیم از او خواست که دوباره به چانگ پیانگ بیاید. او در نظر دارد تا در ماه آوریل امسال دوباره به آنجا برود.

طرز تلقی من در طی این تجربیات

من بسیار خوش شانس بودم، چون در همان زمانی که برای اولین بار از وجود سرطان با خبر شدم، دمونیم بوضوح علت تمامی بیماری‌ها را توضیح می‌داد. این امر باعث شد تا راحت‌تر وضعیت و گناهان موروثی خود را درک کنم. در آن زمان، این فکر رفتن به دنیای روح قبل از انجام خیلی از کارها، مرا آزار می‌داد. من هنوز زندگی زناشویی خود را شروع نکرده بودم، و هنوز فرزندی نداشتم.

خوشحالم از اینکه هیچوقت به این فکر نیافتادم که خدا را مورد سرزنش قرار دهم. اما همیشه این احساس را داشتم که خدا باید دلیلی برای تمامی شرایطی که من در آن قرار گرفته بودم، داشته باشد. او هرگز نمی‌خواهد تا کسی در سختی‌ها قرار گیرد، اما چگونگی غرامت برای هر فردی متفاوت است و خدا قادر به جلوگیری از وقوع اتفاقات برای افراد نیست.

در آن روز که تصادف باعث شکستگی ستون فقرات من شده بود، درد بسیار شدیدی را احساس می‌کردم، اما چون در وضعیت بسیار خطرناکی قرار داشتم دکترها نمی‌توانستند از داروی بیهوشی استفاده کنند. من در میان حدود چهل مورد تصادفی در اتاق اورژانس محاصره شده بودم. تمامی آن بیماران به طرق مختلف در حال ناله کردن، فریاد زدن و ابراز درد ناشی از رنج جسمی بودند. اما خوشبختانه، آگاهی از دوره‌ی زندگی پدر راستین به من در غلبه بر همه چیز کمک می‌کرد. من هر ثانیه درد می‌کشیدم ولی به جای فکر کردن به درد خود، به دردی می‌اندیشیدم که پدر راستین در تحمل شکنجه‌ها احساس می‌کرد. من فهمیدم که ما باید اینگونه بیانیشیم که این بدن جسمی بدن ما نیست و درد و رنج خدا بیشتر از درد ما است. به خود گفتم که نباید در برابر درد گریسته و یا شکایتی داشته باشم. من باید از آن بگذرم، اما باور دارم که خدا هرگز خواستار چنین اتفاقی نبود. من باید تضمین کنم که هر قسمتی از بدن جسمی من باقی مانده و در خدمت به خدا و والدین راستین باشد.

من همچنان هر روز می‌خندم و هرگز از انجام ماموریت خود غافل نمی‌شوم. یک هفته بعد از عمل جراحی، مراسم سرویس هفتگی یکشنبه را در حالی که روی تخت بیمارستان بودم به انجام رساندم. بعد از اینکه به مرکز آموزشی بازگشتم، بطور مداوم در حالی که به پشت دراز کشیده بودم، سرویس هفتگی یکشنبه را برگزار می‌کردم.

یکی دیگر از چیزهای مهم در آن زمان این بود که من توانستم خانواده‌ام را در کنار هم حفظ کنم. این کار میسر نمی‌بود اگر من دائماً خواستار این چیز و آن چیز می‌بودم. سعی داشتم تا بر تمامی رنجش و خشم موجود در قلبم غلبه کرده و تمامی مسئولیتها از جمله مشکلات اقتصادی یا رسیدگی به بچه‌ها را بر روی شانه‌های خود کنم. مجبور بودم همه چیز را بطور دقیق اداره کرده و هیچ بار مسولیت سنگینی را به همسرم واگذار نکنم. این را می‌دانم که عموماً مردها نسبت به زنها تحمل کمتری دارند، همینطور باید از شوهرم مراقبت کرده و باعث پدیدار شدن احساس کمبود در روابط زناشویی او بشوم. من این مطالب را با شما سهیم می‌شوم چون ممکن است کسی با اینگونه مشکلات روبرو شده باشد و این درک و فهم، می‌تواند کمکی برای او باشد.

در گذشته خانواده‌ی من از اینکه عضو نهضت هماهنگ باشم، با من مخالفت می‌کردند. ولی امروزه تمامی خواهران و برادران من برکت دریافت کرده و دیدی مثبت نسبت به من دارند. وقتی که به گذشته فکر می‌کنم، قدردانی می‌کنم از اینکه حتی در عمق سختی‌ها و مشکلات توانستم خانواده‌ام را حفظ کرده و توانستم با هم به جنگ سختی‌ها برویم. وضعیت خانوادگی ما بطور مداوم رو به پیشرفت است.

آنچه من آموختم

بدنبال وقوع هر مصیبت و فاجعه‌ای، می‌طور حتم مشکلات دیگری از جمله مشکلات مالی یا دلسردی اعضای خانواده، بدنبال آن فرار خواهد رسید. اما خونسرد بوده و بدنبال دریافت دلگرمی از طرف دیگران نباشید. دلگرمی دادن به اطرافیانان به خود شما قدرت می‌دهد. هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شوید احساس خوبی داشته و به این بیانیشید که بیست و چهار ساعت آن روز را بطور و چگونه با ارزش بسازید. اینگونه اندیشیدن به شما کمک می‌کند که شرایط خود و دردی را که تحمل می‌کنید را فراموش کرده و از ترحم کردن به خود دوری کنید.

وقتی بدن جسمی‌مان به بیماری مبتلا شده باشد، اعتماد بنفس خود را از دست می‌دهیم. اما تلاش در خدمت کردن به دیگران باعث بوجود آمدن اعتماد بنفس در ما می‌شود. با انجام ساده‌ترین کارها از قبیل آشپزی، شستن لباس شروع کرده و بعدها با انجام ماموریت‌های عمومی ادامه دهید، حتی اگر تنها قادر به خزیدن باشید.

این بسیار مهم است که هیچوقت شکایت نکنید از اینکه کسی از شما مراقبت نمی‌کند، اگر چه شما مدتهای طولانی در فعالیت‌های عمومی شرکت داشته‌اید. ما باید بر این احساس غلبه کنیم. به یاد داشته باشیم که خدا هنوز نمی‌تواند ما را آزاد کند ولی اگر ما تمامی غرامت‌های لازمه را بدون هیچگونه اتهامی پرداخت کنیم، زمان آن فرا خواهد رسید که خدا درهای رحمتش را باز کند.

زندگی دمنیم یک الگوی خوب دیگر برای آموزش ما است. من شنیده‌ام که دمنیم هیچوقت سعی نکرد تا از انجام شرطهای مورد نظر خدا خودداری کند. روش زندگی او الهام بخش من بود به نحوی که من هرگز به خاطر محدودیت‌های جسمی خود تسلیم نشدم. برای مثال، در حالی که پاهای من در وضعیتی بسیار ضعیف قرار داشتند، شرط گذاشتم تا در طی ورکشاپ چهل روزه هر روز به بالای کوه به زیر درخت برکت بروم.

من تحت تاثیر زندگی ساده و بی‌آلایش دمنیم قرار گرفته و از خدا قدردان هستم که او به ما نحوه‌ی داشتن یک زندگی سرشار از توبه را آموخته و چگونگی وجود گناهان در درون خود و در نسب خونی خود را درک کنیم. او همچنین به ما آموزش داد که بدن جسمی ما توسط گناه و ارواح پلید کنترل شده به گونه‌ای که برای خدا شادی بخش نیست. من همواره به خود یاد آوری می‌کنم تا بر چگونگی رفتار خود اندیشیده و اجازه ندهم که گناه و ارواح پلید به زندگی من وارد شوند.

پایان